wikiwook.com | wikiwook.ir
@ wikiwook

Sleeping Beauty / part 1

Once upon a time, there was a king and queen who had a beautiful daughter. As was tradition, all the fairies in the kingdom would be made the princess's godmothers. At the feast, the King and Queen presented each of the seven fairies with a gift of a golden bowl set with diamonds and rubies, and in return, each of the fairies lined up to give the princess a very special gift.

But just as the ceremony was about to be begin, a very old fairy entered the great hall. Everybody had forgotten that the kingdom had eight fairies. The King immediately told his servants to present the Old Fairy with a golden bowl, but they could not, because they only had made seven golden bowls for the seven fairies that were invited.

The Old Fairy seemed very upset. She said, in her cruel and cackling voice: "I shall curse this kingdom which has forgotten about me! Before the princess comes of age, she will pierce her hand on a spindle and die of the wound."

The whole room gasped and everyone began to cry. At that instant, the youngest Fairy spoke out in a calm voice: "Do not worry, Your Majesties, your daughter will not die from this curse. Though I cannot entirely undo what this other fairy has said, I can still give my gift to lessen the tragedy. The Princess shall indeed pierce her hand with a spindle, but instead of dying, she shall only fall into a deep sleep, which shall last at least a hundred years, but her sleep will end only when a noble Prince comes to wake her."

زیبای خفته / بخش اول

روزی روزگاری، پادشاه و ملکه ای بودند که دختر زیبایی داشتند. بنا به رسم و رسومی که داشتند، تمام پری ها مادر خوانده شاهزاده کوچولو حساب می شدند. در جشن، شاهزاده و ملکه همه ی ۷ پری خود را فراخواند و به آنها کاسه های طلایی از الماس و یاقوت کبود به آنها هدیه داد و در عوض هرکدام از پری ها نیز به شکلی به شاهزاده خانوم کادو هایی می دادند.

اما در ابتدا های جشن بود که ناگهان پیرترین پری وارد شد. همه فراموش کرده بودند که پادشاه هشت پری دارد نه هفت تا. پادشاه ناگهان به خدمتکارانش دستور داد که برای پری پیرشون کاسه ی طلایی بیاورند اما آنها نمیتوانستند چون اونها فقط ۷ تا کاسه از طلا ساخته بودند برای هفت پری که دعوت شده بودند.

پری پیر خیلی خیلی ناراحت به نظر می رسید. او با صدایی عصبانی و ظالمانه گفت: " من باید این قلمروی پادشاهیی را بخاطر فراموش کردن من نفرین کنم" و ادامه داد " قبل از این که شاهزاده به سن قانونی (۱۸) برسد، او دستانش را با سوزن چرخ خیاطی زخمی میکند و بر اثر این زخم برای همیشه میمیرد"!!!!

همه اتاق ناگهان نفس هایشان بند آمد و شروع به گریه کردند. همون موقع، جوانترین پری با صدایی آرامشبخش گفت: " نگران نباشید، دختر شما به وسیله ی این نفرین نمیمرد، من فکر کنم بتونم کاری بکنم، من نمیتونم کل این نفرین رو از بین ببرم اما میتونم این داستان غم انگیز رو کمی تغییر بدم، او بوسیله ی سوزن چرخ خیاطی زخمی میشود اما نمیمیرد، او بخواب عمیقی میرود و این خواب تا صد سال ادامه دارد مگر اینکه شاهزاده ای بیاد و او را از این خواب بیدار کنه".